

ای بهشت من ...*

دور از تو، ای بهشت من، ای زادگاه من
ای قبله امید من، ای هشتمین امام،
رنجور و ناتوانم و افسرده از حیات
افتاده‌ام غریب و کسی غمگسار نیست
ای سرزمین پاک خراسان، ز نزد تو
این‌جا کسی وفا و محبت نمی‌خرد
با تو گذشت عمر چه خوش‌بودسالها
یاد توام همیشه، دل و جان گواه من
زی آستان تست، دمامد نگاه من
در حادثات دهر تو هستی پناه من
تا بنگرد به حال من و اشک و آه من
رفتم اگر، بلطف بیخشا گناه من
بنگر متاع کاسد و حال تباه من
بی تو غم است بهره روز سیاه من

*

یا رب مگیر سایه لطف خود از سرم
ای دوستان یکدل، یادی ز ما کنید
«گلچین» مگر بلطف بجوید نشان ما
خوش‌باد وقت آن هنری شاعر ادیب
جز حق‌نمود و نیست، به‌هرحال، راه من
یاد شماست همدم شام و پگاه من
شاخ گلی فرستد جای گیاه من
آن یار هم‌زبان من و نیک‌خواه من

این ابیات را سال گذشته به‌یاد خراسان و آن دوست عزیز گفته‌ام و از

* از استاد گلچین معانی سپاس داریم که از گلگشت پاکبادهای خویش این
چهاربرگ را به‌ما اتحاف کرده‌اند.

کم‌همتی فرستادن آن را فراموش کرده بودم. اینک با سلام و ارادت فراوان
به‌حضور دوست دانشمند جناب آقای احمد گلچین معانی تقدیم می‌شود.

غلامحسین یوسفی

تهران، اردیبهشت ۱۳۶۰

شمع سبز

کس نیست تا به روی وی افتد نگاه من
تا رخت من به خاک خراسان کشید بخت
چون مردگان شهر، غریبم درین دیار
تا کی رسد به دامن و تا کی رود به سر؟
در زندگی ز من همه پیش او افتاده اند
سردرسر کتاب نهادم به اشتباه
جانم به لبرسید ز بی همدمی، کجاست
جز یوسفی که بود؟ که از نیک فطرتی
از بخت بد جلای وطن کرد ناگهان
بشتم شکست تا ز خراسان بتافت روی
گردون مرا کشید سوی زادگاه او
دیگر نمانده است امیدم به هیچکس
گلچین جواب آن غزل اوست این که گفت

دایم در انزوا گذرد سال و ماه من
چون سبزه زیر سنگ زیبون شد گیاه من
تنهایی است و بی کسی من گواه من
چون شمع سبز، شام و سحر اشک و آه من
تا چند پشت معرکه باشد کلاه من؟
دردا که نیست چاره پذیر اشتباه من
آن هم زبان و هم سخن گاهگاه من
باشد درین زمانه بد، خیرخواه من
پیر من و مراد من و خضر راه من
کو بود بی مضایقه پشت و پناه من
او را کشاند نیز سوی زادگاه من
یا رب کسی مباد به روز سیاه من
«بنگر متاع کاسد و حال تباه من»

۱۳۶۰/۳/۹ احمد گلچین معانی

ای شمع سبز شعر ...

گلچین نازنین، که جو جان دربر منی
در حالتی که تشنه‌بدم چون زمین خشک
ای آفتاب مهر و محبت که از کرم
طبع فسرده‌ام ز تو جانی دگر گرفت
ای شمع سبز شعر، فروزان بمان که هست
چون کوه استوار، منیعی و سربلند
شعر تو رهنماست دل و جان خلق را
هر جا که نیست شوق و امیدی حیات نیست
قدر تو گر نداند دنیا چه غم؟ که تو
دون پرورست عالم و از او ندیده‌اند
کس را شناسی از همه اهل هنر که دهر
تنها نه‌ای، فرشته شعرست همدمت
خوشتر ز شعر و عالم ذوق و کتاب نیست
با دلبران شعر تو را بزمهاست خوش
در بوستان شعر و ادب عندلیب‌وار
دردا که روزگار مرا کرد از تو دور

شعرت رسید و خاطر از آن یافت روشنی
لطف تو داشت حالت باران بهمنی
اینک ز راه دور به من پرتو افکنی
زان شعر دلنشین به خاطر سپردنی
گنج سخن ز طبع گهربار تو غنی
چون قطره‌های باران پاک و فروتنی
عطر امید و شوق به عالم پراکنی
تاریکی است و یأس دلازار و ریمنی
دریای بی نیازی و گوهر به دامنی
ارباب فضل جز ستم و کید و توسنی
با او نکرد آخر صدگونه دشمنی؟
تو آبروی مملکت و شهر و برزنی
تو خوشه چین نه‌ای، که خداوند خرمنی
مستانه بوسه بر رخ ایشان همی زنی
دائم غزل‌سرایان گرم چمیدنی
دور از تو حسرتی است به جانم نگفتنی

هردم به خاطر آیدم آن روزهای خوش کز فیض صحبت تو زغم بودم ایمنی
«یعقوب‌وار وا اسفاها همی زنم» در شوق تو که یوسف کنعانی منی

تقدیم به دوست بزرگوار دانشمندم

جناب آقای احمد گلچین معانی

۱۳۶۰/۳/۲۰ غلامحسین یوسفی

یکتای روزگار

ای یوسفی که چشم و چراغ دل منی
شعر خوشترسید و به تن جان نو دمید
گویی که از بهشت دری بازگشته‌است
زین رتبه بلند که با شعر و نثر تست
تنها به خلق و خوی نکو نیستی علم
چون پرتو خرد به روانها فروغ بخش
تعلیم را به منطق گویا مسلطی
حلّال مشکلاتی و مفتح معضلات
چون گل‌گشاده روی و سبکروح چون نسیم
گر نیستت ز مال جهان آه در بساط
بدخواه در سراسر گیتی نباشدت
سرسبز باشدت که ز آزاده مشربی

در جمع اهل فضل و ادب شمع روشنی
لیکن مرا نباشد ازان دست، گفتنی
آنجا که تو عبیر سخن می‌پراکنی
شعرا و نثره را به فلک قدر بشکنی
یکتای روزگار خود از دانش و فنی
چون نور علم بردل و جان پرتوافکنی
تدریس را به مسند والا ممکنی
برمطلبی که دست به تحقیق می‌زنی
چون آفتاب فیض‌رسان و فروتنی
لیکن ز گنج دانش و فضلی بسی غنی
از بس که مهردوستی و کینه دشمنی
چون سرو، سرفراز درین سبزه گلشنی

* * *

ای یار مهربان که نبینم جدایت رفتی ز پیش چشم و همان درد دل منی
وی رفته در دیار من از زادگاه خویش باز آ که بر سر من سایه افکنی
گلچین حدیث یوسفی از قند خوشترست
تنها تو نیستی که از ان دل نمی کنی

۱۳۶۰/۴/۴ احمد گلچین معانی